

برابرسنجی نگاه ایرانی به یورش آمریکا به افغانستان

محسن خلیلی^۱ - محمود باهوش فاردقی^۲

تاریخ دریافت: ۱۳۹۳/۱/۱۷

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۳/۳/۲۱

چکیده

پس از یازده سپتامبر، دکتین تغییر رژیم برای حذف حکومت‌های چالش‌ساز هژمونی، در کانون راهبرد نوین امنیت ملی آمریکا قرار گرفت. نومحافظه‌کاران در سیاست خارجی، بر راهبرد تغییر رژیم‌های چالش‌گر، تمرکز کردند. گام نخست، افغانستان را دربرگرفت. این پژوهش، با در نظر گرفتن اهمیت راهبردی یورش نظامی به همسایه‌ی ایران، در جست‌وجوی پاسخ این پرسش برمی‌آید که دانشگاهیان ایران، چه دیدگاهی در این زمینه داشته‌اند. بنابراین، با محدودسازی حوزه‌ی پژوهش به مقایسه‌ی نوشتارهای سه آمریکاپژوه، فرضیه‌ی نوشتار (جنبه‌های دوگانه‌ی نظامی و غیرنظامی یورش آمریکا به افغانستان در راستای حذف دولت فرومانده و ایجاد دولت سرمشق) را بررسی می‌نماید.

واژگان کلیدی: آمریکا، افغانستان، ۱۱ سپتامبر، نگاه ایرانی.

۱. دانشیار گروه علوم سیاسی دانشگاه فردوسی مشهد khalilim@um.ac.ir

۲. دانشجوی کارشناسی ارشد دانشگاه فردوسی مشهد bahooshmahmood@yahoo.com

مقدمه

فروریختن برج‌های دوقلو، بحران معنایی پدیدار شده در سیاست‌خارجی ایالات متحده پس از فروپاشی شوروی را، با جایگزینی مبارزه با تروریسم به جای مبارزه با کمونیسم، معنادار ساخت. در یورش به افغانستان، امتزاج قدرت سخت با قدرت نرم، مشاهده می‌شود. این مسأله که دولت بالاترین نهاد اعمال حاکمیت است در تاریخ افغانستان از قرن شانزده موجودیت نداشته است (فرهنگ، ۱۳۸۵: ۱۷۶). در افغانستان دولت نه تنها از تجربه‌ی حکومت‌داری بلندمدت برخوردار نیست بلکه تبدیل یک دولت ورشکسته است. خصیصه‌ی دیگر حکومت‌داری افغانستان، ضعف دولت در برابر جامعه است (امیرشاه‌کریمی، ۱۳۸۳: ۹۶)؛ چرا که توانایی تسلط بر یک ساختار اجتماعی قومی و قبیله‌ای مقاوم و گاه غالب بر دولت را ندارد. جامعه‌ی افغانستان که به قومیت‌های منطبق بر قبایل تقسیم می‌شده در طول قرون متمادی تمامی عناصر سنتی قدرت یعنی جمعیت، اقتصاد مستقل و سرزمین بدون حاکمیت خارجی یا دولت مرکزی را در اختیار داشته است (واعظی، ۱۳۹۱: ۵۰). در زمان طالبان، ضعف دولت مرکزی از ویژگی‌های برجسته‌ی فضای سیاسی کشور بود؛ زیرا که، وفاداری قومی بجای وفاداری ملی برتری داشت (مژده، ۱۳۸۲: ۱۰۳). این جنگ‌ها سبب شد که امنیت از مهم‌ترین دغدغه‌های افغان‌ها باشد؛ امری که، طالبان تا حد بسیار زیادی در تأمین آن موفق بودند (اکرم عارفی، ۱۳۷۸: ۲۰۵). بنابراین، پدیدارشدن ضعف بیش‌ازاندازه در ساختار و کارکرد دولت مرکزی، افغانستان را به پایگاه پرورش و صدور تروریسم بنیادگرایی تبدیل کرد که خطری امنیتی برای کشورهای همسایه و سپس منطقه شد.

یورش آمریکا به افغانستان، بی‌گمان، حساسیت‌هایی در محافل تصمیم‌گیر و دانشگاهی ایران، برانگیخت؛ زیرا، هم، به یکی از همسایگان ایران حمله شده

بود و هم، آمریکا، به حوزه‌ی امنیتی و منافع ملی فوری و حیاتی ایران، وارد شده بود. نگارندگان مقاله با در نظر گرفتن روش مقایسه‌ای تلاش می‌کنند به این پرسش پاسخ دهند که نگاه دانشگاهی در ایران نسبت به حمله‌ی آمریکا به افغانستان از چه تفاوت‌ها و شباهت‌هایی برخوردار بوده است. فرضیه‌ی اولیه‌ی چنین بوده که نگاه دانشگاهی ایرانی، به ابعاد دوگانه‌ی یورش، دقت داشته است؛ هم ایجاد دولت سرمشق و هم بسط حوزه‌ی منافع ملی آمریکا. پس از حمله به افغانستان، نوشتارهای بی‌شماری در ایران، منتشر شد؛ اما، با روشی که در این مقاله در نظر گرفته شد، هم خوانی ندارند. روی کرد این پژوهش، مقایسه‌ای و تنها به محافل دانشگاهی ایران، توجه شده است.

الف) جایگاه افغانستان در سیاست خارجی آمریکا: پیشا/پساجنگ سرد

افغانستان تا پیش از ۱۱ سپتامبر، برخلاف برخورداری از موقعیت ژئوپلیتیک و ژئواستراتژیک، جایگاه راهبردی برای آمریکا نداشت. سابقه‌ی ارتباط آمریکا و افغانستان به دهه‌ی ۱۹۲۰ م بازمی‌گردد؛ جایی که در ۱۹۲۲ م رییس‌جمهور آمریکا، هاردینگ، به درخواست امان‌الله‌خان مبنی بر درخواست شناسایی جواب منفی داد (آیپژ، ۱۳۸۴: ۱۵)، تا سال ۱۹۳۹ م بی‌تفاوتی به افغانستان محور سیاست‌های آمریکا بود. جنگ جهانی دوم به دومین صحنه‌ی تماس میان دو کشور تبدیل شد و مقدمه‌ای برای افزایش حساسیت‌های آمریکا نسبت به افغانستان بود. همسایگی با شوروی نیز، سبب شد به موقعیت سوق‌الجیشی افغانستان افزوده شود؛ زیرا، هند، قلب بریتانیا همسایه‌ی افغانستان بود (تمنا، ۱۳۸۷: ۱۰۵). پس از جنگ جهانی دوم و با خروج آمریکا از انزوآگریسی و گسترش ناتو، دکترین سد نفوذ و مهار کمونیسم اهمیت یافت و افغانستان در

نقش حائل باقی ماند (تمنا، ۱۳۸۷: ۱۱۲). نبود منابع معدنی هم چون نفت و نداشتن راه به دریا (مئون، ۱۳۸۸: ۴۵-۳۹) از دلایل مهم نبودن افغانستان تا جنگ جهانی دوم بود. حمایت شوروی از کودتای داوودخان ۱۹۷۳م و کودتای ثور ۱۹۷۸ م تره‌کی و لشکرکشی شوروی، سبب شد عرصه‌ی اصلی کاربست آیین نظامی‌گرانه‌ی ریگان در خارج از آمریکا، افغانستان باشد (دابینز، ۱۳۹۱: ۲۱۱-۲۰۵).

هم ریگان و هم بوش تلاش‌های آمریکا در مخالفت با حضور شوروی در افغانستان را آن اندازه حیاتی به‌شمار آوردند که در فهرست اولویت‌های سیاست‌خارجی، حتی جنگ ایالات‌متحده بر ضد گسترش سلاح‌های کشتار جمعی در درجه‌ی دوّم اهمیّت قرار گرفت. کنگره‌ی آمریکا، با سیا در هدایت کمک‌های ریگان و بوش برای سیاست‌گذاری در مورد افغانستان همراهی می‌کرد (بابل‌زهی، ۱۳۸۹: ۸۱). با خروج شوروی از افغانستان، توجّه آمریکا به افغانستان، کاهش یافت. بعدها برژینسکی اعلام کرد که حمایت آمریکا از مجاهدین، موجب شکست شوروی شد و آمریکا انتقام خود را از شوروی گرفت (باقری، ۱۳۸۹: ۴۰). خروج شوروی از افغانستان فرصتی برای ایجاد راهبردی جدید در روابط آمریکا و شوروی محسوب شد. کلیتون، علاقه‌ای برای حلّ چالش‌های موجود افغانستان نداشت و در اولویت‌های سیاست‌خارجی خویش، جایگاه معناداری را به این کشور اختصاص نداد؛ تا جایی‌که، حتی برای ارزیابی موقعیت کشوری که به‌مدّت بیش از یک دهه برای استراتژی جنگ سردمحور آمریکا، نقش محوری ایفا کرده بود، نماینده‌ای به کابل اعزام نکرد (بابل‌زهی، ۱۳۸۹: ۸۱). دو عامل مهمّ سیاست‌گذاران آمریکا را بر آن داشت تا رفتار خود را نسبت به افغانستان تغییر دهند: نفت و نفوذ روبه‌رشد ایران (اناری، ۱۳۸۲: ۶۴). کابینه‌ی کلیتون، که از

سیاست مهار دوگانه، پیروی می‌کرد، نفوذ فزاینده‌ی ایران در آسیای مرکزی را، تحوّل ناخوشایند می‌دید. از این زمان آمریکایی‌ها برای افزایش نفوذ خود در افغانستان به تکاپو پرداختند (واعظی، ۱۳۸۰: ۱۳۲). ایالات متّحده، از تلاش‌های محافل اطلاعاتی پاکستان برای ایجاد طالبان، پشتیبانی کرد. بی‌نظیر بوتو، در اکتبر ۱۹۹۶ م، یک هفته پس از سیطره‌ی طالبان بر کابل، در مصاحبه با BBC گفت که طالبان در سال‌های جهاد، از سوی آمریکا، عربستان سعودی و انگلستان طرح گردید (اناری، ۱۳۸۲: ۵۶).

به تدریج، از کم‌توجهی ایالات متّحده به مسائل افغانستان، کاسته شد و از جلوه‌های سخت‌افزاری یا نرم‌افزاری، برخوردار گشت (اخوان، ۱۳۸۰: ۶۸). پس از حملات ۱۱ سپتامبر، کاخ سفید، گروه القاعده را مظنون اصلی این حملات اعلام کرد. مشاور امنیتی کاخ سفید، سند امنیت ملّی را تهیه نمود که در آن، جنگ پیش‌گیرانه گنجانده شد: آمریکا نایستی منتظر حمله به خاک خود شود؛ بلکه منشأ تهاجم احتمالی را از همان سرچشمه خاموش نماید. باید به مصاف دشمنان در خاک آن‌ها رفت. در مورد اهداف آمریکا از اشغال افغانستان، دیدگاه‌هایی وجود دارد: دستیابی به منابع اقتصادی به خصوص منابع نفتی آسیای مرکزی و خلیج فارس؛ نشان‌دادن جدیت در مبارزه با تروریسم بین‌المللی برای تأیید درستی ارزش‌های غربی به جهان؛ حفاظت از خطوط انتقال انرژی و امنیت صدور مداوم انرژی به غرب؛ کارشکنی در فرآیند بازقدرت‌یابی روسیه؛ جلوگیری از رشد فزاینده‌ی حضور همه‌جانبه‌ی چین در منطقه‌ی آسیای مرکزی و قفقاز؛ کنترل جریان‌های بنیادگرای مذهبی در آسیای مرکزی و قفقاز و افزایش نفوذ در کشورهای برآمده از فروپاشی شوروی.

ب) ویژگی‌های سیاست خارجی آمریکا در دوران پسا جنگ سرد

بعد از «۱۱ سپتامبر»، نگرش امنیتی مبارزه با تروریسم، بر افکار عمومی غلبه یافت و رهبران آمریکا علاوه بر حمله به افغانستان، درصدد گسترش نهادهای دموکراتیک در افغانستان برآمدند تا زمینه‌ی زدودن تروریسم را فراهم آورند (جوان شهرکی، ۲۸، ۱۳۸۷-۲۹). ۱۱ سپتامبر نقطه‌ی عطفی در سیاست خارجی آمریکا است؛ زیرا، سبب شد در چارچوب سیاست‌های لیبرال‌گرایانه‌ی همراه با اقدامات نظامی، درصدد گسترش حقوق بشر، دموکراسی، مبارزه با تروریسم برآیند و کوشیدند با گسترش نهادهای دموکراتیک کشورها باعث افزایش صلح‌گرایی در عرصه‌ی بین‌الملل شوند (دابینز، ۲۰۶، ۱۳۹۱-۲۱۳). سیاست خارجی آمریکا، استوار بر چهار دکترین است: انزوگرایی، جهان‌گرایی (کالاهان، ۱۳۸۷: ۱۳۰-۱۲۷؛ ۲۰-۱۹۰)، سد نفوذ یا مهار کمونیسم (کگلی و ویتکف، ۱۳۸۲: ۱۵۳-۱۵۰) و نظم نوین جهانی (کالاهان، ۱۳۸۷: ۲۸۹-۲۸۷). اما آنچه نومحافظه‌کاران را از لایه‌های زیرین سیاست‌گذاری آمریکا به سطح آورد دو حادثه‌ی پایان جنگ سرد و ۱۱ سپتامبر بود (اسدی، ۱۳۸۱: ۴۱).

با اعمال نفوذ آمریکا در تصویب قطعنامه‌ی ۱۳۶۸ شورای امنیت، عملیات تروریستی مساوی عملیات جنگی تلقی و تهدیدی علیه صلح و امنیت بین‌المللی قلمداد شد. هر دولتی حق داشت به تروریست‌ها اعلام جنگ کرده و به‌عنوان دفاع مشروع وارد عملیات نظامی شود. آمریکا، مشروعیت بین‌المللی برای مداخله در امور کشورهای جهان کسب نمود و بی‌اعتنا به حاکمیت دولت‌ها، حمله به افغانستان و عراق را تدارک دید. نومحافظه‌کاران، کنترل مناطق استراتژیک جهان را مدنظر قرار دادند. از دیدگاه آن‌ها، اگر آمریکا می‌خواهد به سرنوشت شوروی دچار نگردد باید به کنترل مناطق حساس جهان پردازد (قاسم‌زاده، ۱۳۸۵: ۴۵). در

آمریکا این باور وجود دارد که گسترش سلاح‌های کشتار جمعی به وسیله‌ی دولت‌های یاغی و گروه‌های تروریست، از بزرگ‌ترین تهدیدها نه تنها برای امنیت این کشور بلکه برای امنیت جهان است (ارشاد، ۱۳۹۰: ۱۶۲-۱۶۰). تدوین استراتژی امنیت ملی آمریکا در ۲۰ سپتامبر ۲۰۰۲ م، به‌طور کلی به چهار مسأله‌ی مهم توجه دارد: اقدام پیش‌گیرانه علیه دولت‌های متخاصم و گروه‌های تروریستی؛ اقدام یک‌جانبه‌ی آمریکا برای دفاع از منافع و امنیت ملی خود؛ ممانعت از به‌چالش کشیده‌شدن قدرت نظامی آمریکا در جهان توسط قدرت خارجی دیگر و گسترش دموکراسی و حقوق بشر در جهان (نائینی، ۱۳۸۸: ۱۹).

در نظر مقامات آمریکایی، نبردی که بر محور مبارزه با تروریسم آغاز شده، از ویژگی‌هایی برخوردار است؛ جنگی طولانی که در آن توانایی دشمن، مشخص نیست و نابودی گروه‌های تروریستی (القاعده و طالبان) که به گفته‌ی آمریکا در پنجاه کشور جهان شبکه داشتند، به ستاره‌ی قطبی سیاست این دولت در هزاره‌ی جدید تبدیل شد (محمودی، ۱۳۸۷: ۱۱۱)، هم‌چنین سازمان ملل طی دو قطع‌نامه‌ی ۱۳۶۸ (۱۲ سپتامبر ۲۰۰۱ م) و قطع‌نامه‌ی ۱۳۷۳ (۲۴ سپتامبر ۲۰۰۱ م) اقدامات تروریستی را به‌عنوان حمله‌ی مسلحانه، شناسایی نمود و مجوز توسل به زور برای دفاع از خود را به آمریکا اعطا کرد (بیگدلی، ۱۳۸۶: ۳۰). منظور از دفاع پیش‌گیرانه این است که لازم نیست خطری عینی متوجه منافع ملی آمریکا شود، بلکه احتمال وجود خطر نیز برای کاربرد زور کافی است (یزدان‌فام، ۱۳۸۴: ۴۷). استراتژی حمله‌ی آمریکا به افغانستان سه عنصر داشت: بمباران اهداف نظامی به سبک کوزوو و تضعیف قدرت طالبان؛ حملات کماندویی به تروریست‌ها همانند عملیات سومالی و حمایت از مخالفان طالبان به سبک نیکاراگوئه، به‌ویژه از نیروهای جبهه شمال (سنبل، ۱۳۸۰: ۱۲). به چند دلیل ایالات متحده، شبکه‌ی

القاعده و طالبان را به‌عنوان هدف اول نظامی خود انتخاب کرد: سابقه‌ی فعالیت‌های تروریستی علیه آمریکا؛ قابل شکست بودن حامیان آن؛ گسترش بین‌المللی فعالیت این گروه و شناخت آمریکا از این گروه‌ها؛ چون خود، آنان را علیه شوروی در دوره‌ی جنگ سرد ایجاد کرده بود (سنبل، ۱۳۸۰: ۱۲).

نومحافظه‌کاران، برخلاف محافظه‌کاران خواهان حفظ وضع موجود نیستند، بلکه برای خود رسالتی معنوی در سطح ملی و بین‌المللی قائلند و با فرض رسالت اخلاقی، برای خود، نقش نجات‌دهنده‌ی جهان را در نظر گرفته‌اند و درصدد تغییر جهان و ایجاد نظامی اخلاقی و جدید در جهان هستند. اهمیت ژئوپلیتیک افغانستان در کنار همواربودن مسیر به‌لحاظ شرایط داخلی آن کشور، بهترین گزینه برای آمریکا جهت حضور در خاورمیانه به‌شمار می‌رفت؛ چراکه، اولین و مؤثرترین دلیل، عدم‌ثبات سیاسی در افغانستان بود و در صورت وجود یک دولت مقتدر، آمریکا یا هیچ کشور دیگری نمی‌توانست بدین سهولت به آن کشور وارد شود (سرافراز، ۱۳۹۰، ۵۴). در این راستا، عوامل دیگری هم دخیل بودند که باعث شد آمریکا، بتواند به افغانستان، یورش ببرد. از بین‌بردن حملات تروریستی که منافع آمریکا را مورد هدف قرار داده بود تا طرد تروریسم به‌وسیله‌ی گسترش دموکراسی (کیوان‌حسینی، ۱۳۸۷: ۳۴)، همگی درست، ولی، آنچه زمینه‌ی تحقق این امر را فراهم نمود، ناکام‌شدن تعبیرات نادرست از شریعت و شکست ایدئولوژی کمونیستی (شفیعی، ۱۳۸۳، ۳۰) به‌همراه خشونت‌های هولناک علیه انسانیت بود. افزون بر آن ایجاد یک حکومت لیبرال‌دموکراتیک که بتواند امنیت منطقه را تأمین و به فرآیند صلح‌سازی کمک کند می‌توانست به الگویی برای کشورهای منطقه تبدیل شود (بریگو و روا، ۱۳۷۶: ۴۹).

پ) بررسی برابرسنجانه‌ی نگاه ایرانی به یورش آمریکا به افغانستان

همسایگی ایران با افغانستان، سبب شده است ایرانیان نسبت به وقوع رخداد‌های گوناگون در این کشور، حساس شوند؛ به‌ویژه این‌که، یورش آمریکا، اهمیت ماجرا را دوچندان می‌کند. نگارندگان برای بررسی نگرش دانشگاهی ایرانیان به زمینه‌های تهاجم نظامی آمریکا به افغانستان، به مقایسه‌ی دیدگاه‌های سه دانشگاهی آمریکا پژوه، پرداخته‌اند: حسین دهشیار^۱، سیداصغر کیوان‌حسینی^۲، ابراهیم متقی^۳.

یک) نگاه اول

روی کارآمدن محافظه‌کاران و تغییر ساختار نظام بین‌الملل، دو متغیری است که در فراهم آوردن فضایی جدید در سیاست خارجی آمریکا در دوران پسا‌جنگ سرد، مؤثر بوده است. گفتمان حاکم بر سیاست خارجی آمریکا وظیفه‌ی این کشور می‌دانست که رهبری جهان را برعهده گیرد. برای موفقیت‌آمیز بودن رهبری، در هر زمان و مکان، از قدرت نظامی در بالاترین سطح استفاده باید نمود و این همان چیزی است که نومحافظه‌کاران برای نهادینه‌شدن آن از اواخر دهه‌ی ۱۹۶۰ م در تلاش بودند (دهشیار، ۱۳۸۴: ۵۸-۵۶). در دوران پسا‌جنگ سرد، تغییر نظام دوقطبی، به سمت تک‌قطبی شدن، گواه برتری لیبرال‌دموکراسی تلقی شد و آمریکا به سیاست ترویج دموکراسی توجه بیشتری کرد. در این دوره برخلاف جنگ سرد، هدف آمریکا اعمال قدرت هژمونیک نبود بلکه رهبری هژمونیک بود که نیازمند توجه گسترده به ایده‌هاست. بنابراین، توسعه‌ی لیبرالیسم در دستور کار

۱. دانشیار روابط بین‌الملل دانشگاه علامه طباطبایی «نگاه ۱».

۲. دانشیار روابط بین‌الملل دانشگاه علامه طباطبایی «نگاه ۲».

۳. استاد روابط بین‌الملل دانشگاه تهران «نگاه ۳».

آمریکا قرار گرفت و برای حیات‌بخشیدن به لیبرالیسم، اولویت استقرار نهادهای دموکراتیک مورد قبول واقع و چنین گفته شد که جانشین استراتژی مهار، باید استراتژی توسعه باشد (دهشمار، ۱۳۸۴: الف، ۷-۸). آمریکا بعد از ۱۱ سپتامبر به این نتیجه رسید که مهم‌ترین چالش پیش‌رو، نظام‌های سیاسی حاکم در خاورمیانه است (دهشمار، ۱۳۸۴: ۸).

در پی حادثه ۱۱ سپتامبر اندیشه‌ی مداخله‌گرایی ایالات‌متحده به قصد تفوق بر نقاط استراتژیک جهان جهت احیای موقعیت ملی، شکل گرفت. حرکت‌های یک‌جانبه‌گرایانه که به نیت تثبیت موقعیت هژمونیک آمریکا در جهان رخ داد، نتیجه‌ی افکاری بود که در استراتژی سیاست‌خارجی نومحافظه‌کاران می‌گنجید (دهشمار، ۱۳۸۳، ۱۵۸)؛ یعنی، اگرچه تهاجم به سرزمین‌های دیگر (افغانستان و عراق) با روش‌های نظامی شکل گرفته است، اما، حرکت‌های مزبور در «معماری اهداف لیبرالیستی» این دولت در هزاره‌ی جدید ریشه دارد (دهشمار، ۱۳۸۷: ۱۰۱). رفتارگرایان و سنت‌گرایان، هر دو بر این نظر اشتراک دارند که نه‌تنها ساختار اجتماعی بر خط‌مشی و سیاست تأثیر می‌گذارد، بلکه تغییرات پدیدآمده در الگوی اجتماعی، فرهنگ سیاسی و ارزش‌ها، موجب تحوّل در خط‌مشی سیاست‌خارجی می‌گردد (دهشمار، ۱۳۸۲: ۱۲۲). از طرف دیگر، آمریکا در صدد برآمد قدرت خود را با استفاده از ابزارهای نرم، تقویت و در کنار سیاست سخت، از سیاست نرم برای افزایش قدرت استفاده کند. آمریکا بعد از جنگ سرد آمیزه‌ای از ابزار تقسیم منابع در مقابل قدرت‌های بزرگ و تلفیقی از تقسیم منابع استفاده از طیف ابزارها (نظامی تا اقتصاد) را، در مورد قدرت‌های کوچک اتخاذ کرده است (دهشمار، ۱۳۸۹: ۲۸). اگرچه ماهیت استراتژی آمریکا از جمله تقویت اقتصاد، امنیت فیزیکی و اشاعه‌ی ارزش‌ها، ثابت بوده؛ اما، متناسب با شرایط

داخلی و بین‌المللی تغییر کرده چنان‌که سیاست سدهٔ نفوذ بعد از پایان جنگ سرد به سیاست ضد تروریسم تبدیل شده است (دهشیار، ۱۳۸۶: ۳۲).

با تغییر الگوی حاکم بر نظام بین‌الملل، ضرورت تغییر در سیاست خارجی آمریکا آشکار و با آشکار شدن قابلیت‌های لیبرالیسم بعد از ناکامی کمونیسم، اقبال فزاینده‌ای به لیبرال‌دموکراسی ایجاد شد و یک نظم جهانی در قالب جهانی شدن شاکله و بنیاد لیبرالیسم گشت (دهشیار، ۱۳۷۸: ۳۸). آنچه به لیبرال‌ها مشروعیت رهبری در قلمرو سیاست خارجی اعطا کرد تأکید آن‌ها بر مبارزه علیه کمونیسم در زمان جنگ سرد و ارتقاء آمریکا در مقام رهبری جهان بود؛ تاجایی‌که، با تغییر نظام بین‌الملل، لیبرالیسم به مرکز ثقل سیاست خارجی آمریکا تبدیل شد (دهشیار، ۱۳۸۹: ۲۸۱). گردش استراتژی کلان آمریکا نیز در سایه‌ی دگرگونی ساختار نظام بین‌الملل و بر پایه‌ی آموزه‌ی بوش در زمینه‌ی مبارزه با تروریسم، ممکن و گرانی‌گاه ستیز جهانی شناخته شد. با روی کار آمدن اواما، افغانستان در چشم طراحان سیاست خارجی آمریکا جایگاه نخست را یافت (دهشیار، ۱۳۹۰: ۶-۵) و آمریکا پی برد که تنها با نیروی نظامی نمی‌تواند با تروریسم مقابله کند، چراکه ساختار سنتی افغانستان، توانایی دخالت‌جویی آمریکا را کاهش می‌دهد (دهشیار، ۱۳۹۰: ۱۵۰).

سیاست توسعه محور- نه جغرافیا محور- از اولویت‌های سیاست خارجی آمریکا است که خواهان گسترش ارزش‌های آمریکایی است. در شرایط پساجنگ سرد، آمریکا، الگوی تقسیم منابع را در مقابل دولت‌های بزرگ و الگوی ابزار نظامی و غیرنظامی را در برابر دولت‌های رده دوم اتخاذ نمود (دهشیار، ۱۳۸۹: ب، ۹۵-۹۶). با چنین رهیافتی، کشورهای منطقه چاره‌ای جز گام برداشتن در مسیر دموکراسی ندارند؛ چراکه بی‌ثباتی شکل می‌گیرد و چارچوبی برای اقدامات نظامی

و غیرنظامی قدرت هژمون جهانی امکان‌پذیر می‌گردد. آمریکا بی‌ثباتی را حیات داد چرا که آگاه بود تنها در قالب برهم‌زدن قالب‌های فکری سنتی، چارچوب‌های تحلیلی اقتدارگرا، قرائت‌های سیاسی پیشامدرن و برداشت‌های «عضله‌ای» از روابط اجتماعی است که می‌تواند منافع خود را به بهترین نحو در این منطقه تحقق ببخشد (دهشیار، ۱۳۸۸: ۱۰۹-۱۰۸). آمریکا که به زرادخانه‌ی دموکراسی لیبرال تبدیل شده است سعی در تقویت آن در سراسر جهان دارد. در حالی‌که در برخی از کشورها، این تأسیس و تقویت، با دشواری‌هایی روبرو می‌گردد؛ آنچه در افغانستان وجود دارد فقدان شرایطی بوده است که بتواند با کمک تاکتیک‌های آمریکا، منافع ملموسی برای مردم این کشور در پی داشته باشد (دهشیار، ۱۳۸۸: ۱۰۷). آمریکا تلاش کرده است جنگی حداکثری علیه تروریسم به‌راه اندازد؛ تا علاوه بر کاهش دشواری‌های برآمده از وضعیت عراق، به کاهش نظامی‌گرایی، منتج گردد. اگرچه سیاست‌های نظامی اواما همانند بوش ادامه یافت اما آن‌ها پی برده‌اند که آمریکا در افغانستان با ظرفیت محدود نظامی و سیاسی روبرو است (دهشیار، ۱۳۹۱: ۲۸)؛ موضوعی که باعث شد آمریکا در سیاست‌خارجی، دوباره از لیبرالیسم حمایت کند تا جایی‌که روی کارآمدن اواما به موج سوم دموکراسی تعبیر شد (دهشیار، ۱۳۸۹: ۱۲). برخی معتقدند این موج در افغانستان به‌علت ضعف دولت در مقابل جامعه، نمی‌تواند گیرا باشد؛ زیرا که، تجمیع قدرت در بطن جامعه، دولت را تضعیف و دولت را به پدیده‌ای بیگانه تبدیل کرده است (دهشیار، ۱۳۸۹: ۱۲).

آمریکاییان با دگرگون‌کردن بنیادی چارچوب‌های حاکم در محیط‌های سیاسی، فرهنگی، اقتصادی و اجتماعی خاورمیانه «در کنار به‌کارگیری چهار ساختار بنیادین قدرت، یعنی قدرت ساختاری امنیتی، قدرت ساختاری مالی،

قدرت ساختاری فن‌آوری و قدرت ساختاری تولید، در بازتعریف اساسی از اهداف آمریکا به قدرت ساختاری ارزشی هم توجه کرده‌اند» (دهشیار، ۱۳۸۴: ۹-۸). آن‌ها معتقدند اگر دموکراسی در خاورمیانه تحقق یابد، منازعات بین بازیگران منطقه‌ای مدیریت و ریشه‌های افراط‌گرایی خشک خواهد شد (دهشیار، ۱۳۸۴: ۲۲). در خاورمیانه، دولت توانایی در کسب منابع از مردم، توانایی در توزیع منابع و سامان‌دهی اجتماعی و ایجاد نظم و ثبات ندارد و این امر سبب شده که تا زمانی که دولت ملی در منطقه ایجاد نشده است بی‌ثباتی مزمن تداوم یابد (دهشیار، ۱۳۸۷: ۲۷-۲۸).

دکترین بوش بر خلاف سنت تاریخی حاکم بر سیاست خارجی آمریکا که در طول بیش از دو دهه سال مبنای عملکرد فرامرزی این کشور بوده است، به نفی سیاست توازن قوا پرداخت؛ یعنی، شرایط جهانی این امکان را برای اولین بار آماده نموده است که آمریکا بتواند بستر ضروری برای جهانی‌شدن ارزش‌های لیبرال را فراهم آورد (دهشیار، ۱۳۸۷: ۱۰۷). ایالات متحده در صدد است که با در نظر گرفتن مجموعه‌ی قابل توجه توانمندی‌هایی که هم‌چنان داراست، به تأمین منافع ملی خود از طریق جهانی‌نمودن سرمایه‌داری، لیبرالیسم و تجارت آزاد، دست یابد. بنابراین، اگرچه تهاجم به سرزمین‌های دیگر با روش‌های نظامی شکل گرفته است، اما، حرکت‌های مزبور در «معماری لیبرالیستی» این دولت در هزاره‌ی جدید ریشه دارد (دهشیار، ۱۳۸۷: ۱۰۱). مأموریت ادعایی آمریکا در جهان، «اشاعه» و «استقرار» ارزش‌ها، باورها و نهادهایی است که اساساً ریشه در تجارب تاریخی غرب دارند و در سرزمین آمریکا از اعتبار برخوردار هستند (دهشیار، ۱۳۸۹: الف، ۳۷-۳۳).

این‌که آمریکاییان در دهه‌های آغازین قرن بیست‌ویکم با دغدغه‌های روانی و انسانی کمتری در مقام مقایسه با هم‌تایان اروپایی خود در قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم، کودتاها را رقم می‌زنند، تحریم‌ها را اجرا می‌کنند، فشارهای شدید دیپلماتیک را ممکن می‌سازند و تهاجمات نظامی را پیاده می‌کنند جدا از تمام دلایل سخت‌افزاری، به‌جهت باور به محول‌شدن وظیفه‌ی مأموریت به آن‌هاست. فرهنگ سیاسی در این کشور حول محور این نکته حیات یافته است که آمریکا نیازی به منابع و سرزمین کشورهای دیگر ندارد و آنچه مبنای شکل‌گیری سیاست آمریکا در مورد کشورهای دیگر هست همانا میزان گستردگی و استقرار نهادها، باورها و ارزش‌های مطلوب نظر آمریکا در آن سرزمین‌هاست. حس وجود مأموریت باعث شده که آمریکاییان برای اقدامات خود توجیهات اخلاقی مطرح کنند و علل منفعتی را منکر شوند. حمله‌ی نظامی به عراق و افغانستان شکل گرفت تا ساختار قدرت سیاسی مطلقه منهدم شود تا زمینه‌ی لازم برای رفع موانع هژمونیک شدن آمریکا فراهم آید (دهشیار، ۱۳۸۹: الف، ۳۷-۳۳).

با روی کار آمدن دموکرات‌ها و به‌دست‌گرفتن اکثریت کنگره، تلاش‌های لیبرالی جمهوری‌خواهان، ابعاد گسترده‌تری یافت (دهشیار، ۱۳۸۹: ۴-۳). سیاست‌های آمریکا در مبارزه با تروریسم، بر افغانستان متمرکز و تلاش شد تا با اتمام جنگ افغانستان از هزینه‌های موجود کاسته شود. تلاش رهبران افغان در دوران‌های مختلف برای استقرار حکومت مرکزی مقتدر، همواره با مشکل مواجه بوده است؛ کوشش‌ها در قالب سه الگوی متفاوت دسته‌بندی شده است: سیاست یکپارچگی کم‌عمق، سیاست یکپارچگی ژرف و سیاست یکپارچگی ژرف مدنی (دهشیار، ۱۳۹۲: ۱۸-۱۷). ناکامی در این مسیر را باید در بستر تاریخی افغانستان

یافت؛ اگرچه در آن، نقش قدرت‌های بیگانه، در طول زمان، کم‌رنگ‌تر شده؛ ولی، هم چنان وجود دارد (دهشیار، ۱۳۸۴: ۱۰۸-۹۴).

دو) نگاه دوم

خاتمه‌ی بحران کویت به‌همراه انحلال پیمان ورشو و فروپاشی شوروی، نوعی الگوی تحول در موقعیت استراتژیک و شکل‌گیری محیط جدید بین‌المللی را نوید داد. استراتژیست‌های آمریکایی در برابر این فضای نو، با دو مسأله‌ی حسّاس مواجه بودند: اول، دستیابی به برداشت روشنی از عناصر تشکیل‌دهنده‌ی محیط بین‌المللی تازه، همراه با ارزیابی میزان اثربخشی مؤلفه‌های مزبور بر گزینه‌های امنیت ملی این کشور؛ دوم، طراحی و اجرای استراتژی کلان امنیتی نظامی که از کارآمدی لازم برای هماهنگی با واقعیت‌های جدید برخوردار باشد (کیوان حسینی، ۱۳۸۷: ۹۵-۹۳). نکته‌های نوپدیدار در سیاست‌های جدید آمریکا، نقطه‌ی آغاز تحلیل «حمله به افغانستان» است. مقاله‌ی دانلی، معاون اجرایی پروژه‌ی قرن جدید آمریکا که قبل از اعلام رسمی نتیجه‌ی انتخابات ریاست جمهوری آمریکا (نوامبر ۲۰۰۰ م) منتشر شد، چهارمین سندی است که بر محور تبیین چالش‌های دفاعی دولت جدید، مورد توجه قرار گرفت. طبق نظر نویسنده، اولین چالش کابینه‌ی جدید، تکمیل یک استراتژی جدید امنیت ملی در شش‌ماه اول ریاست جمهوری است. این مسأله پیچیده‌ترین الزام حقوقی دولت جدید است (کیوان حسینی، ۱۳۸۹: ۱۶۵-۱۶۳). دومین چالش، فاصله‌ی فزاینده میان استراتژی امنیتی و دفاعی آمریکا با منابع موجود بود که بر سه گزینه‌ی افزایش منابع، کاهش هزینه‌ها و کاهش عملیات‌های نظامی به‌عنوان سه پایه‌ی بررسی دفاعی ۲۰۰۱ م پافشاری شد (کیوان حسینی، ۱۳۸۹: ۹۶-۹۴).

مفهوم دولت‌های ورشکسته در دوران جنگ سرد از زاویه‌ی مباحث توسعه در ادبیات سیاسی پسااستعمار، مورد توجه بود؛ ولی، این مفهوم از بعد امنیتی در رفتار خارجی آمریکا مورد توجه قرار گرفت (کیوان حسینی، ۱۳۸۲: ۱۴۶-۱۲۷). در جهت تشریح حوزه‌های تعمیمی سیاست‌خارجی آمریکا در دوران پسا‌جنگ سرد به محورهای زیر اشاره شده است: مساعی آمریکا در جهت افزایش امنیت خود به‌وسیله‌ی حفظ یک قابلیت دفاعی، رهگیری از دیپلماسی مؤثر با هدف پیشبرد اقدامات همکاری‌جویانه‌ی امنیتی؛ فعالیت آمریکا در زمینه‌ی گشایش بازارهای خارجی و رشد اقتصاد جهانی و پیشبرد و تشویق دموکراسی در جهان خارج (کیوان حسینی، ۱۳۸۵: ۱۸۸). در این ارتباط، یعنی دستورکار لیبرال کابینه‌ی بوش، سخنرانی معروف او در حضور صاحب‌منصبان ارتش آمریکا در وست‌پوینت (اول ژوئن ۲۰۰۲ م)، قابل تأمل است. وی ضمن یادآوری ارزش‌های آمریکایی و ابراز توجه نسبت به آزادی بشر در سطح جهان، منبع اصلی چالش‌های پیش‌روی آزادی بشریت را، دو محور حکومت‌های دیکتاتوری و تروریسم اعلام نمود و از ضرورت ایجاد نظم جهانی لیبرال سخن گفت و قدرت نظامی آمریکا را شرط تحقق آن معرفی نمود (کیوان حسینی، ۱۳۸۲: ۳۸). آمریکا از طیفی از اهداف پیروی می‌کند که به منافی اشاره دارد که نقش بسیار مهمی در تأمین منافع ملی آمریکا داشته است، اما حیاتی نیستند، از جمله: پیش‌گیری، ممانعت، کنترل و کاهش تهدیدات ناشی از سلاح‌های هسته‌ای، میکروبی و شیمیایی علیه آمریکا؛ جلوگیری از تکثیر سلاح‌های کشتار جمعی در کشورهای مختلف جهان (کیوان حسینی، ۱۳۸۹: ۲۳۴-۲۲۹)؛ افزایش اقبال جهانیان به پذیرش رویه‌های مسالمت‌آمیز برای حل و فصل اختلافات؛ جلوگیری از ظهور قدرت‌های برتر در مناطق مهم جهان به‌ویژه در خلیج فارس؛ افزایش رفاه و

ارتقای سطح زندگی مردم در کشورهای متحد آمریکا و پاسداری از آن‌ها در قبال تهدیدات خارجی؛ افزایش دموکراسی، رفاه و ثبات در کشورهای غربی و حفظ موقعیت برتر آمریکا در زمینه‌ی ادوات و تجهیزات کلیدی نظامی، فناوری استراتژیک و به‌خصوص سیستم‌های اطلاعاتی، سرکوب تروریسم، به‌ویژه تروریسم دولتی، جرایم بین‌المللی (کیوان حسینی و جمعه زاده، ۱۳۹۰: ۳۸-۳۴). دولت بوش برای تعمیق و اثربخشی استراتژی مبارزه با تروریسم، استراتژی ترویج دموکراسی در خاورمیانه را طراحی کرد. طرح‌های دموکراسی‌سازی آمریکا در منطقه با تغییر رژیم طالبان و صدام بر جنبه‌ی سخت‌افزاری، مبتنی بود. از دیدگاه واشنگتن، تبدیل کردن عراق به صحنه‌ی عملی بهره‌گیری از سیاست تغییر رژیم به‌عنوان نقطه‌ی آغازین استراتژی تقویت روند ترویج دموکراسی در خاورمیانه تلقی شد (جوریس، ۱۳۸۸: ۷۹-۷۵)؛ که علاوه بر کاربری‌های نرم‌افزاری داخلی (در داخل عراق) از کارویژه‌هایی نیز در بعد تحول نرم در منطقه برخوردار است. عراق، آزمایشگاه هنجارسازی در منطقه بود و تأسیس عراق آزاد در خاورمیانه، نقطه‌ی عطفی در انقلاب جهانی دموکراتیک محسوب شد. امیدواری دولت بوش این بود که تغییر رژیم عراق، موجبات آزادسازی فضای سیاسی کشورهای خاورمیانه را فراهم کند (کیوان حسینی، ۱۳۸۰: ۴۰).

افغانستان در شرایطی به‌عنوان مرز منازعه میان غرب و شبکه‌ی تروریستی فراملی برگزیده شد که از نظر شاخص‌های توسعه‌ی فرهنگی و اجتماعی در شرایط اسفباری قرار داشت و حتی از پاسخ‌گویی به نیازهای اولیه‌ی مردم خویش نیز ناتوان بود (کیوان حسینی، ۱۳۸۷: ۳۶). سیاست نرم‌افزارگرایانه‌ی آمریکا بعد از ۱۱ سپتامبر در صدد رهایی از ابقای نقش مددکارانه‌ی اجتماعی بین‌الملل به‌ویژه ملت‌سازی بود و بر کاهش نقش میانجی‌گری صلح و تأکید بر

اهمیت حکومت و رژیم‌های داخلی کشورها به‌عنوان رکنی مهم در استراتژی امنیتی آمریکا، اشاره داشت. سیاست نرم‌افزاری در کشورهایی که به‌علت ضعف اقتدار داخلی، مستعد شکل‌گیری حرکت‌های واگرایانه و تروریسم سیاسی بودند، شرایطی را برای آمریکا فراهم می‌کرد که باعث می‌شد سیاست دفاعی آمریکا با سیاست خارجی پیوند داشته باشد (کیوان‌حسینی، ۱۳۸۴: ۴۳). آمریکا از حمله به افغانستان اهداف مختلفی را دنبال می‌کرد؛ از جمله، از بین بردن حملات تروریستی که منافع آمریکا را مورد هدف قرار می‌داد (کیوان‌حسینی، ۱۳۸۷: ۳۴). این موضوع سبب شد سیاست‌هایی به‌منظور احیاء وجهه‌ی بین‌المللی آمریکا مورد توجه قرارگیرد: کوشش در مسیر بازسازی اقتدار آمریکا از طریق گسترش آرمان‌های دموکراتیک این دولت در عرصه‌ی جهانی، تأکید بر ضرورت اعمال جدایی میان سیاست حمایت از دموکراسی و رویکرد مبارزه با تروریسم، بهره‌گیری از راهبرد انعطاف‌پذیر با انواع تهدیدهای امنیتی و استفاده از جریان‌های دسته‌جمعی و مهندسی امور جهانی، ضرورت فعال‌سازی آمریکا در حوزه‌ی قدرت هوشمند با استفاده از تمام امکانات و بازسازی تصویر آمریکا در عرصه‌ی دفاع از هنجارها و ضوابط بین‌المللی (کیوان‌حسینی، ۱۳۹۱: ۲۴۳-۲۴۲).

از مهم‌ترین گام‌های اولیه‌ی آمریکا در جهت مقابله با شدت و غیرقابل پیش‌بینی بودن پیامدهای امنیتی حادثه‌ی ۱۱ سپتامبر بر شالوده‌های امنیتی کشور، در کوشش در جهت جلب حمایت‌های بین‌المللی خلاصه شد (کیوان‌حسینی، ۱۳۷۸ب: ۱۴۵-۱۴۰). تهدیدات پیش‌روی منافع آمریکا، به سه دسته‌ی کلی تقسیم شد: منطقه‌ای، فراملی و تهدیدات ناشی از سلاح‌های کشتارجمعی. کاهش تهدید تحمیل‌شده به‌وسیله‌ی زرادخانه‌های موجود و نیز توقف گسترش و پراکندگی فناوری‌های پیشرفته که دستیابی به سلاح‌های مزبور را ممکن می‌سازد، غیرقابل

اغماض محسوب می‌شود (کیوان حسینی، ۱۳۸۵: ۱۸۲-۱۸۱). نقش استراتژی مقابله با تروریسم در عرصه‌ی سیاست‌سازی امنیتی استراتژیک آمریکا در دوره‌ی پس از جنگ سرد و پیامدهای امنیتی آن برای کشورهای جهان سوم به کانونی تبدیل شد که به‌عنوان عامل سامان‌بخش در پاسخ به عدم تهدید کمونیسم بوده است (کیوان حسینی، ۱۳۸۱: ۲۹-۵). جهت‌گیری یک‌جانبه‌گرایی، در لفافه‌ای از پای‌بندی به کاهش تمایل به بین‌الملل‌گرایی و تقیّد به سیاست‌خارجی متواضعانه و به‌ویژه عقب‌نشینی از نقش میانجی صلح، باید مورد توجه قرارگیرد (کیوان حسینی، ۱۳۸۵: ۲۸۷)؛ همچنان‌که تغییر ناشی از جناح‌بندی‌های داخلی آمریکا در سیاست پساجنگ سرد و ایجاد متافیزیک جدید در ذهنیت سیاستمداران آمریکایی برای پی‌گیری سیاست نظم نوین جهانی و ایجاد رژیم جایگزین نقش داشت (کیوان حسینی و زارعی همدک، ۱۳۹۱ الف: ۱۲۷-۱۲۶). افرادی چون ایکنبری بر این باورند که واقعه‌ی ۱۱/۹ شرایط را برای حرکت ایالات‌متحده به‌سوی سیاست‌های امپراتوری‌جویانه فراهم آورد (کیوان حسینی، ۱۳۸۷: ۳۲). در نگاه دوم، با اشاره به دیدگاه استفن والت در تشریح پیامدهای واقعه‌ی سپتامبر به چند درس مهم اشاره می‌شود: درس اول، از آن‌جاکه رفتار خارجی آمریکا در دهه‌ی پایانی قرن ۲۰ عمدتاً بر مبنای درگیری تعریف می‌شد، از کمترین هزینه برخوردار بود؛ این دولت برای تحقق اهداف مورد نظر در سال‌های آتی، باید آماده‌ی پرداخت هزینه‌های گزاف باشد؛ درس دوم، شهرت و محبوبیت آمریکا و میزان اعتقاد به جایگاه و قابلیت‌های آن در سطح جهان، کمتر از میزانی است که رهبران این کشور باور دارند. حادثه‌ی سپتامبر آشکار کرد که در نقاطی از جهان، به‌ویژه در جهان اسلام، گروه‌هایی وجود دارند که به ایالات‌متحده به‌عنوان شهری درخشان برفراز بلندی، باور نداشته و حتی تهدید نسبت به سرزمین اصلی و منافع آن را مدنظر دارند؛

درس سوم، این است که دولت‌های ورشکسته، دولت‌های درگیر در منازعات داخلی و فاقد حکومت‌های کارآمد باید به منزله‌ی معضلی امنیتی برای آمریکا تلقی شوند؛ درس چهارم، آمریکا برای پاسخ‌گویی به تهاجم ۱۱ سپتامبر و مقابله با پیامدهای امنیتی آن، به حمایت دیگر کشورها نیاز دارد. این امر علاوه بر مشروعیت‌بخشی به فعالیت‌های مورد نظر علیه تروریسم، فرصت لازم برای بهره‌گیری از سرزمین و فضای حاکمیتی دیگر دولت‌ها را نیز فراهم می‌آورد (کیوان حسینی، ۱۳۸۵: ۲۹۲).

یکی از مهم‌ترین گام‌های اولیه‌ی رهبران آمریکا در جهت مقابله با پیامدهای امنیتی حادثه‌ی ۱۱ سپتامبر، در جلب حمایت‌های بین‌المللی خلاصه شد. به تعبیر پاول، مبارزه با تروریسم به‌عنوان بزرگ‌ترین تهدید برای آمریکایی‌ها، علاوه بر اقدام نظامی در برابر تروریست‌ها و دولت‌های حامی آنان، نیازمند همکاری چندجانبه، به‌ویژه در بعد تقویت قانون (ضد تروریسم) و مشارکت اطلاعاتی بود (کیوان حسینی، ۱۳۸۷: ۳۰۰-۲۹۹). اهداف بلندمدت حمله به افغانستان چنین بود: دستیابی این دولت به تضمین‌های قطعی در مورد نابودی القاعده در افغانستان و ممانعت از دستیابی دیگر دشمنان بالقوه‌ی این دولت به ابزارهای تهدیدزا، به‌ویژه سلاح‌های کشتار جمعی (کیوان حسینی، ۱۳۸۷: ۳۴)؛ زمینه‌سازی برای تقویت مهار قدرت روسیه، چین، هند، ایران و پاکستان؛ تقویت حوزه‌ی نفوذ در منطقه‌ی غنی از انرژی آسیای مرکزی و خلیج فارس و نفوذ در سه حوزه‌ی تمدن فرهنگی - دینی که شرایط را برای پیشبرد سیاست مبارزه با اسلام‌گرایی مساعدتر می‌ساخت. در فضای به‌وجودآمده پس از ۱۱ سپتامبر، حمله به افغانستان و شکست دادن طالبان و القاعده می‌توانست آغاز راهی باشد که آمریکا در صدد پیمودن آن بود (کیوان حسینی، ۱۳۷۷: ۲۱۲-۲۱۰). افغانستان

عرصه‌ی آزمون قدرت آمریکا برای رسیدن به اهداف جهانی در هزاره‌ی جدید شد. البته با بروز برخی اختلاف‌ها، موانع موجود در مسیر همکاری واقعی میان ایالات متحده و دیگر کشورها به‌ویژه اروپا در این مسیر (سیاست مبارزه نرم و سخت‌افزارانه با تروریسم) آشکار شد؛ که به‌طور عمده به دو موضوع باز می‌گشت: ماهیت تهدید (نگاه اروپا به تروریسم به‌عنوان پدیده‌ای بیشتر سیاسی تا شیطانی)؛ محدوده‌ی پاسخ مورد نیاز یعنی میل اروپا به صحنه‌ی عمل در اروپا و اطراف آن و نه کلّ جهان (کیوان حسینی، ۱۳۸۷: ۳۰۲).

اگرچه از استراتژی لیبرال‌دموکراتیک در دوران جنگ سرد نیز استفاده شد اما با شرایط جدید بین‌المللی، زمینه‌ی استفاده از استراتژی تغییر کرد و تقویت شد (کیوان حسینی، ۱۳۸۳: ۳۲) و درچارچوب سیاست مبارزه با تروریسم به‌منظور برانداختن دولت ورشکسته و ایجاد دولت سرمشق تقویت گشت. در این راه، دولت آمریکا، سعی نمود سیاست‌های نرم‌افزارگرایی را که باعث شکل‌گیری و تقویت قدرت‌گیری آمریکای پساجنگ جهانی دوم و به‌ویژه پساجنگ سرد شد و آمریکا را هژمون ساخت، تقویت کند تا ضمن افزایش مشروعیت خود، برتری روشن فکرانه‌ای از خود در چارچوب رژیم‌های همکاری و کنترل بی‌ثباتی فراهم آورد (کیوان حسینی، ۱۳۸۹: ۱۶۴). سیاست تغییر رژیم برای ایجاد تحول ساختار داخلی دولت‌های خاص، به‌ویژه دولت‌های فرومانده، در دوران جدید، با ازبین‌رفتن بلوک مقابل آمریکا، در شرایط بعد از ۱۱ سپتامبر، در قالب مبارزه با تروریسم و اشاعه‌ی سلاح‌های کشتار جمعی پی‌گیری شد (کیوان حسینی، ۱۳۸۴ الف: ۳۱-۳۲). قرائت امنیتی نومحافظه‌کاران در مورد دولت‌های ناکام، در کنار دامنه‌ی تهدیدزایی آنان، در سطح سیاست‌های نهادی و رفتارهای عملی درون آمریکا، نیز با تأثیرات مشخص همراه بود. حرکت‌های رئیس‌جمهور وقت آمریکا

(بوش) در قالب تصمیم‌های مربوط به کمک‌های انسان‌دوستانه به دولت‌های مزبور، قابل توجه است؛ حرکتی که در مواردی با جلب نظر متحدان غربی همراه می‌شد و از آن به‌عنوان جلوه‌ای از راهبرد جامع مربوط به دولت‌های فرومانده نام برده شد. نیز، وزارت خارجه‌ی آمریکا، با ایجاد دفتر هماهنگی برای بازسازی و ثبات آفرینی در سال ۲۰۰۴ م، درصدد ایجاد هماهنگی لازم میان نهادهای داخلی با مراجع بین‌المللی در ارتباط با وضعیت دولت‌های ناتوان برآمد (کیوان‌حسینی، ۱۳۸۷: ۹۹-۹۵).

پ) نگاه سوّم

در سال‌های دهه‌ی ۱۹۹۰ به‌تدریج با فروپاشی شوروی، دو گروه در سیاست خارجی آمریکا حاکم شدند. لیبرال‌ها که در دوران کلینتون بودند و هژمون‌گراها یا نومحافظه‌کاران که رویکرد مبتنی بر رئالیسم ساختاری داشتند و بر عنصر قدرت به‌عنوان محور شکل‌دهی سیاست بین‌الملل تأکید می‌ورزیدند (متقی، ۱۳۸۱: ۶-۵). با فروپاشی شوروی، زمینه‌ی جهان‌گرایی و نفوذ آمریکا تقویت شد و ابزارهای متفاوتی در این راستا به‌کار رفت که آمیزه‌ای از مداخله‌گرایی و ابزار لیبرالی بود (متقی، ۱۳۷۲: ۲۵). آمریکایی‌ها اعتقاد دارند که در دهه‌ی ۱۹۹۰ م و در آستانه‌ی قرن بیست‌ویکم به آن دسته از توانمندی‌ها نائل گردیده‌اند که تاکنون هیچ‌یک از کشورهای هژمونیک نظام بین‌الملل، از آن برخوردار نبوده‌اند. بر اساس چنین ادراکی دو رویکرد کاملاً متفاوت برای اداره‌ی امور جهانی ارایه شده است: گروه اول را بین‌المللی‌گرایان لیبرال تشکیل می‌دهند. نماد عینی آنان را در سیاست داخلی و روابط خارجی باید در رفتارهای سیاسی و تصمیمات اعضای کابینه کلینتون در دوره‌ی دوم ریاست جمهوری وی مورد توجه قرار داد (متقی، ۱۳۷۳: ۴۸-۴۴)؛ گروه دوم از اواسط دهه‌ی ۱۹۹۰ م ظهور یافتند. این افراد

درصدند تا هژمونیک‌گرایی آمریکا را بر اساس رویکردهای مبتنی بر نظامی‌گری و چالش‌گری هویتی با سایر گروه‌های فرهنگی و مذهبی پیگیری کنند (متقی، ۱۳۸۱: ۵-۶).

فرآیندهای سیاست‌خارجی آمریکا در خاورمیانه، بعد از جنگ دوم جهانی، همواره با مخاطره‌ی امنیتی همراه بوده و تمامی رؤسای‌جمهور آمریکا در این حوزه، درگیر بحران امنیتی بوده‌اند (متقی، ۱۳۹۰: ۲۶۵-۲۶۹). بسیاری بر این اعتقادند که آمریکا نتوانسته است بین واحدهای خاورمیانه‌ای، همکاری متوازی به‌وجود آورد. صاحب‌نظران تلاش می‌کنند سیاست امنیتی آمریکا را براساس شکل‌بندی‌های ساختاری خاورمیانه، نقش آمریکا در حمایت از اسرائیل و هم‌چنین کشمکش‌های پایان‌ناپذیر این منطقه مورد تحلیل قرار دهند (متقی، ۱۳۹۰: ۴۵-۴۶).

البته باید تأثیر تغییر نظام بین‌الملل بر الگو و روند سیاست‌خارجی آمریکا و به‌تبع آن بر سیاست سایر قدرت‌های بزرگ در این دوران را نیز مورد توجه قرار داد (متقی، ۱۳۷۲: ۲۲). ساختار داخلی آمریکا در این امر نقش دارد و افزایش گروه‌های افراطی در کنگره و مؤسسات وابسته به دولت و کنگره، سبب جهت‌گیری تمرکزگرایانه و توصیه‌های افراطی‌تری شد و زمینه‌ی لازم را برای حمله‌ی آمریکا به افغانستان فراهم آورد (متقی، ۱۳۷۳: ۴۳). برخی از مهم‌ترین اهداف آمریکا از حمله به افغانستان چنین است: حذف عناصر هژمون‌ستیز؛ برقراری دموکراسی و ایجاد دولت سرمشق و هدایت سایر کشورها به این‌سو (متقی، ۱۳۸۷: ۶۰-۵۶)؛ استفاده از فضای جدید بین‌المللی در جهت تثبیت هژمونی خود در نظام جدید بین‌المللی؛ همراه‌سازی سایر قدرت‌ها با خود در نظم بین‌المللی جدید و کاهش فضای تعارض‌آمیز میان خود و قدرت‌های بزرگ

؛ گسترش ارزش‌های آمریکایی و مقابله با حرکت‌های تروریستی (متقی، ۱۳۸۸: ۲۶۳-۲۶۵).

تغییرات ساختاری نظام بین‌الملل در دهه‌ی ۱۹۹۰ م، اثر خود را در سیاست بین‌الملل، اقتصاد بین‌الملل و سیاست‌خارجی کشورها برجای گذاشت و رقابت‌های سنتی ابرقدرت‌ها پایان یافت. اما روند جدیدی از مناقشات و همکاری‌ها در نظام جهانی پدیدار گردید. با پایان نظام دوقطبی شاهد ظهور بی‌ثباتی‌های جدید بین کشورها و در داخل واحدهای سیاسی می‌باشیم (متقی، ۱۳۷۸ الف: ۱۲۴-۱۲۳). در دوران جدید، استراتژی سیاسی ایالات متحده بر الگوی «گسترش» قرار گرفت؛ یعنی، نیروهای آمریکایی توان مداخله در بسیاری از حوزه‌های منطقه‌ای را به دست آوردند که به این ترتیب بر سیاست‌خارجی و رفتار بین‌المللی این‌گونه واحدهای سیاسی تأثیر برجای گذاشت. از نظر برخی از استراتژیست‌های آمریکا عامل اصلی ایجاد و تقویت نیروهای تروریست، وجود دولت‌های ورشکسته است؛ از این‌رو پیگیری سیاست ایجاد دولت سرمشق بعد از حمله به افغانستان برای دولت‌سازی در این کشور ضروری بود (متقی، ۱۳۸۸: ۲۶۶-۲۶۴).

سیاست تغییر رژیم و ایجاد دولت سرمشق به‌عنوان یک مبنا برای سیاست‌های آمریکا در افغانستان و عراق، روشی برای حفظ نظم هژمونیک آمریکا است. سیاست «تغییر رژیم»، در دوران اوباما با شدت نسبتاً بیشتری در قالب سیاست نرم و در چارچوب قدرت هوشمند پی‌گیری شد (متقی، ۱۳۸۷ الف: ۵۶ - ۵۵)؛ زیرا، طالبان، در افغانستان، دست‌کم به‌عنوان یک نیروی اجتماعی، باقی خواهد ماند و تغییر آن‌ها، مستلزم کاربست قدرت هوشمند است (متقی، ۱۳۸۸: ۹-۶). تحلیل‌گران دیگری نیز مقوله‌ی ۱۱ سپتامبر را بر اساس پیامدهای ساختاری،

اجتماعی و راهبردی ایجادشده در سیاست بین‌الملل ارزیابی می‌کنند (متقی، ۱۳۸۸ الف: ۵۶-۵۵). تضادهای هویتی می‌تواند زمینه‌های لازم برای جدال‌های راهبردی در سیاست بین‌الملل در دوران پساجنگ سرد را منعکس نماید.

دولت بوش با برجسته‌سازی واقعه‌ی ۱۱ سپتامبر تلاش کرد تا اهداف راهبردی محافظه‌کاران را در حوزه‌ی سیاست‌خارجی و امنیتی پی‌گیری کند (متقی، ۱۳۷۴: ۱۱۲-۱۰۸). می‌توان نشانه‌های سیاست‌خارجی محافظه‌کاران را که بوش پسر بر آن‌ها تأکید داشت، در انگاره‌های «استثناگرایی آمریکایی»، «تغییر رژیم»، «یک‌جانبه‌گرایی»، «هژمونی خیراندیشانه» و «جنگ پیش‌دستانه» دریافت (متقی، ۱۳۷۸: ۱۸-۱۷). ایالات‌متحده از آن زمان به‌بعد، از الگوی مقابله‌ی تدریجی علیه نظام‌های سیاسی رادیکال - به‌تعبیر آمریکا- در آسیای جنوب‌غربی و شمال آفریقا بهره گرفت. در این دوران، تمامی حکومت‌هایی که در دهه‌ی ۱۹۷۰م دارای رویکرد ضد‌آمریکایی بودند، در معرض تهدید قرار گرفته‌اند. عراق، افغانستان و... را می‌توان در زمره‌ی کشورهای دانست که با تهدید پایان‌ناپذیر محافظه‌کاران آمریکا روبه‌رو شده‌اند (متقی، ۱۳۸۸ الف: ۵۶-۵۵).

اهداف اعلام شده‌ی حمله‌ی نظامی آمریکا به افغانستان و عراق در راستای به‌کارگیری ابزارهای قدرت برای ازبین‌بردن چالش‌های پیش‌روی آمریکا به‌مثابه‌ی یک نظام جهانی‌شده‌ی هژمون تهدیدشده، برای ایجاد ژئوپلیتیک تعادل بوده است. در واکنش به اقدام نظامی آمریکا، گروه‌های مختلفی به نقد استراتژی آمریکا مبادرت نمودند. آنان بر این اعتقادند که اقدام نظامی، مخاطرات متنوعی را برای ایالات‌متحده ایجاد می‌کند (متقی، ۱۳۸۷: ۸). افرادی همانند جوزف نای بر این اعتقادند که کاربرد قدرت سخت‌افزاری نه‌تنها به ثبات و امنیت منجر نمی‌شود، بلکه بحران‌های منطقه‌ای را نیز افزایش خواهد داد. این نظریه‌پردازان

توانسته‌اند بین موضوعات مربوط به «ژئوپلیتیک تعادل» و هم چنین «موازنه‌ی نرم» رابطه‌ی برقرار نمایند. این امر به مفهوم آن است که به هر میزان کاربرد نیروی نظامی افزایش یابد و یا این که به‌کارگیری قدرت، بیش از ظرفیت منطقه‌ای کشورها باشد، در آن شرایط، امکان از بین رفتن تعادل منطقه‌ای وجود دارد و زمینه را برای گسترش بحران فراهم می‌سازد؛ یعنی، به هر میزان قدرت سخت و یک‌جانبه‌گرایی از سوی آمریکا افزایش یابد، به همان میزان زمینه برای افزایش ستیزش منطقه‌ای بیشتر خواهد شد (متقی، ۱۳۸۷: ۹-۸). اعتمادسازی و چندجانبه‌گرایی به‌عنوان ضرورت‌های تعادل‌گرایی منطقه‌ای محسوب می‌شوند. دو منطقه‌ی خاورمیانه و خلیج‌فارس که دارای اهمیت ژئوپلیتیک در سیاست جهانی می‌باشند، صرفاً در شرایطی می‌توانند در فضای تعادل و ثبات قرار گیرند که با الگوهای موازنه‌ی نرم کنترل شوند و اقداماتی همانند جنگ پیش‌دستانه، مورد استفاده قرار نگیرد و به‌جای آن، الگوهایی همانند سازماندهی مجمع امنیت منطقه‌ای، اعتمادسازی و ائتلاف منطقه‌ای در برابر تهدیدات خارجی به‌کار گرفته شود (متقی، ۱۳۸۷: ۱۰-۸).

ت) تحلیل مقایسه‌ای یافته‌ها

نقاط عزیمت سه نگاه اول، دوم و سوم متفاوت است؛ ولی، نتیجه‌ی برآمده از آن، یکسان، به نظر می‌آید. نگاه اول، به محیط داخلی آمریکا می‌نگرد و گمان می‌کند محافل تصمیم‌ساز آمریکا، بیش از مؤلفه‌های بین‌المللی در یورش، مؤثر بوده‌اند. در این نگاه، تکیه بر درون‌مایه‌های نگرش نومحافظه‌کاران است که باعث می‌شود آمریکا، قصد تغییر موازنه در جهان را داشته باشد. نیت آمریکایی‌ها، هژمونیک‌شدن لیبرال‌دموکراسی و چیرگی تام‌وتمام قدرت نظامی بر جهان برای

ممانعت از شکل‌گیری قدرت‌های نوظهور است. در این نگاه، این نتیجه به‌دست می‌آید که افغانستان، برای آمریکا، مهم نبوده بلکه سیطره‌یابی دوباره‌ی آمریکا مهم است. در این نگاه، تجاوز آمریکا، از سر ناچاری، محسوب نمی‌شود؛ بلکه، نتیجه‌ی دکترینال‌شدن ایده‌ای می‌داند که تغییر چهره‌ی جهان را امری سازه‌گرایانه، به‌شمار می‌آورد؛ باید پدیدار گردد و نباید منتظر آن ماند. بنابراین، چه ماجرای ۱۱ سپتامبر رخ می‌داد و چه نمی‌داد، نومحافظه‌کاران، با بهانه‌ی دیگری، آمریکا را به جنگ، می‌کشاندند. نگاه دوم، از منظر سیاست دفاعی و نگرش‌های امنیتی به موضوع تهاجم آمریکا می‌نگرد. پرورش تروریسم در مناطقی که دولت‌های ورشکسته دارند، سبب شد آمریکایی‌ها به هراس بیفتند. احساس خطر از بنیادگرایی مذهبی خشونت‌گرا، باعث شد آمریکایی‌ها، به افغانستان، لشگرکشی کنند. این نوع نگاه، نشان می‌دهد که در بطن سیاست‌های دفاعی و امنیتی آمریکا، رویه‌های جنگ‌زا، وجود نداشته است؛ اما، وقوع سلسله‌ای از حوادث، نشان داد که خطری حیاتی و فوری، نظام آمریکایی را تهدید می‌کند. خطر فراگیرشدن تروریسم مجهز به سلاح‌های خطرناک، آمریکا را وادار به مداخله‌جویی نمود. احساس خطر عمیق از تروریسم در حال فراگیرشدن، هم نظریه‌ی دولت سرمشق را ساخت و هم مقدمات حمله‌ی آمریکا را فراهم نمود. نگاه سوم، خصیصه‌ای هویت‌گرا و سازه‌گرا دارد. در نگاه سوم، از مثلث مفهومی ژئوپلیتیک تعادل، موازنه‌ی نرم، و الگوی گسترش، بهره‌گیری می‌شود. در این نحو نگرش، مداخله‌گرایی، عادت‌واره‌ی سیاست‌خارجی آمریکا، محسوب می‌شود؛ اما، تغییر چهره‌ی آن در زمان‌های گوناگون، به قدرت مجموعه‌های تصمیم‌گیر در آمریکا، مرتبط می‌شود. الگوی سیاست‌خارجی آمریکا، یکسان، ولی روند آن، بسته به شرایط داخلی و بین‌المللی، متغیّر است. در ماجرای حمله به افغانستان،

مداخله‌گرایی نهفته در سیاست‌خارجی آمریکا، به دو شکل و به صورت هم زمان، بروز یافت: یکی، ژئوپلیتیک تعادل بود، زیرا آمریکایی‌ها، همیشه از خاورمیانه، هراس داشته‌اند، و با ماجراهای مربوط به القاعده و طالبان، به تدریج، تعادل در خاورمیانه، به هم می‌خورد؛ و دیگری، برجسته‌شدن موازنه‌ی نرم بود که پدیداری نوپیدا و ساخته‌ی فکر مجموعه‌های تصمیم‌ساز در آمریکا، برشمرده می‌شد. موازنه‌ی نرم، در واقع، پاسخی واقع‌گرایانه بود از سوی مجموعه‌های تصمیم‌گیری آمریکا که با واقعیت آمریکاستیزی قوی موجود در خاورمیانه، مواجه شده بودند.

جدول (۱): همانندی‌ها

نگاه اول، دوّم و سوّم	تأکید بر تغییر ساختار بین‌المللی در عصر پساجنگ سرد به‌عنوان زمینه‌ی فراهم‌شدن فضایی بین‌المللی برای تغییر ساختار به‌وسیله‌ی آمریکا و حذف عناصر چالش‌طلب.
نگاه اول، دوّم و سوّم	سیاست لیبرالی و تلاش برای گسترش دموکراسی و توجه به ابعاد نرم قدرت.
نگاه اول و دوّم	دولت ورشکسته‌ی افغانستان به‌مثابه‌ی یکی از عامل‌های رشد گروه‌های تروریست.
نگاه اول، دوّم و سوّم	تلاش آمریکا برای تثبیت هژمونی خود در دوران پساجنگ سرد و حذف عناصر هژمون‌ستیز و توجه به بستر پرورش‌دهنده‌ی چالش‌طلبی.
نگاه اول، دوّم و سوّم	تمسک آمریکا به جنبه‌ی سخت قدرت در پیشبرد سیاست‌های لیبرال‌دموکراتیک برای ایجاد دولت سرمشق.
نگاه اول، دوّم و سوّم	ظهور نومحافظه‌کاران در آمریکا و تسریع نظامی‌گرایی در فضای پساجنگ سرد.
نگاه اول، دوّم و سوّم	روی‌کارآمدن اوباما و تأکید بیشتر بر سیاست‌های لیبرال‌دموکراتیک و مبارزه با تروریسم.

نگاه اول، دوّم و سوّم	ترکیب دو عنصر سخت و نرم در پیگیری سیاست‌های لیبرالی و پیگیری هم زمان سیاست ارباب و اقناع.
نگاه اول، دوّم و سوّم	دولت‌سازی از بالا به‌منظور حذف دولت چالش‌طلب آمریکای هژمون.
نگاه اول، دوّم و سوّم	نقش مشروعیت‌بخش سازمان ملل در سیاست‌خارجی آمریکا و حرکت از یک‌جانبه‌گرایی به چندجانبه‌گرایی در حذف تروریسم.
نگاه اول، دوّم و سوّم	بحران افغانستان به‌عنوان بحران منطقه‌ای در حال تبدیل به جهانی.
نگاه اول و دوّم	ضرورت حل مسأله‌ی افغانستان با تکیه بر ایجاد دولت سرمشق به‌منظور ایجاد صلح.
نگاه اول، دوّم و سوّم	تأکید بر پیوند سیاست‌های داخلی و بین‌المللی در سیاست‌خارجی آمریکا در حمله به افغانستان.
نگاه اول، دوّم و سوّم	تأکید بر منافع ملی هژمونیک آمریکا و ضرورت پیگیری سیاست‌های لیبرال‌دموکرات‌منشانه.
نگاه اول، دوّم و سوّم	گذار از جنبه‌ی سخت قدرت به ابزارهای نرم قدرت در حلّ معضل دولت فرومانده‌ی افغانستان.

جدول (۲): ناهمانندی

نگاه دوّم	نظامی‌گری گسترده در سیاست‌خارجی آمریکا.
نگاه اول	تأکید بر هر دو بعد عوامل داخلی و ساختاری افغانستان به‌عنوان منشأ ناکامی آمریکا در دولت‌سازی و خروج نظامی.
نگاه اول	تأکید بر ابعاد کلان و خرد مؤثر در گسترش بحران و ضرورت حلّ معضل افغانستان به‌عنوان یکی از چالش‌های آمریکا.
نگاه دوّم	توجه به سه بعد داخلی (آمریکا) و منطقه‌ای و جهانی در سیاست پسا جنگ سرد آمریکا و درپیش‌گرفتن سیاست نظم نوین جهانی.
نگاه اول	نگاه دوسویه به معضل افغانستان (از جانب سیاست‌خارجی آمریکا و از جانب جامعه‌ی افغانستان).

نگاه دوّم	نقش سازمان ملل در مشروعیت‌بخشی تهاجم آمریکا به افغانستان در ضمن تأکید بر یک‌جانبه‌گرایی آمریکا.
نگاه اوّل	توجه به عوامل ساختاری موجود در افغانستان در پیشبرد آموزه‌ی لیبرال‌دموکراتیک.
نگاه سوّم	اشاره به بحران افغانستان به‌عنوان بحران جهانی.
نگاه سوّم	ابعاد کلان بین‌المللی موجود و مؤثر در سیاست‌خارجی آمریکا در راستای حمله به افغانستان و سیاست‌های پسایورش آمریکا.
نگاه دوّم	تأکید بر سطوح میانه و منطقه‌ای مؤثر در سیاست‌های دولت‌سازی آمریکا در افغانستان و ضرورت توجه به برپایی سامان سیاسی جدید.
نگاه دوّم	سیاست ایجاد دولت دموکراتیک و سرمشق در افغانستان با عبور از بحران‌های دولت‌سازی.
نگاه سوّم	کاهش توجه به چالش‌های داخلی افغانستان در تبدیل افغانستان به دولت توانمند.
نگاه دوّم	تأکید بر حرکت سیاست‌خارجی آمریکا در افغانستان از یک‌جانبه‌گرایی به چندجانبه‌گرایی و جهانی‌سازی حلّ و فصل بحران افغانستان.
نگاه دوّم	مدنظرآوردن سیاست‌های زیربنایی برای حذف ساختار تقویت‌کننده‌ی چالش‌ها در افغانستان به‌عنوان یکی از اهداف بلندمدت آمریکا
نگاه اوّل	تأکید بر نیروهای محافظه‌کار و ساختار بین‌الملل و حیات‌بخشی به نظامی لیبرال در محیطی بین‌المللی بر مبنای روایتی آمریکایی
نگاه دوّم	توجه به تمایز دهه‌ی ۱۹۹۰ به‌عنوان دوران گذار در سیاست‌های آمریکا و توجه به افغانستان به‌عنوان بستر تروریسم دوران جدید

نتیجه‌گیری

۱۱ سپتامبر زمینه‌ای برای تغییر در اولویت‌های سیاست خارجی آمریکا بود. رهبران آمریکا فرصت مناسبی به دست آوردند تا بتوانند در راستای دفاع از منافع خود، به پیشبرد یک‌جانبه‌گرایی و دوری از چندجانبه‌گرایی، بپردازند و به شکل‌دهی هژمونی آمریکا بر جهان، مشغول شوند. راهبرد حمله‌ی پیش‌دستانه و جنگ پیش‌گیرانه نشان‌دهنده‌ی تحول در سیاست خارجی آمریکا است. منطق راهبردی، آمریکا را از بازدارندگی و ابهام راهبردی به جهت‌گیری شفاف پیش‌گیری و پیش‌دستی با تکیه بر حمله و تهاجم به اهداف تروریستی، سلاح‌های کشتار جمعی و دولت‌های سرکش (از نگاه آمریکا) سوق می‌دهد. گسترش نهادمندی و نهادسازی (دموکراسی‌سازی)، سبب کاهش گرایش‌های گریز از مرکز خواهد شد که زمینه‌ای است برای تربیت و گسترش تروریسم. نوعی هم‌افزایی هم‌راستا در بطن دکترین و کارکرد سیاست خارجی آمریکا، پدیدار شده است. کارکرد سیاست خارجی آمریکا این است که به نام صلح و دموکراسی، منافع ملی و امنیتی آمریکا را پیش برد و به هژمونیک‌شدن نظام آمریکایی زیست اجتماعی، مدد رساند سیاست پیش‌گفته مبتنی است بر ترکیب دو دکترین برآمده از تزویج قدرت نرم و قدرت هوشمند، نزد آمریکایی‌ها، پدیدار شده است. باورمندان نظریه‌ی صلح دموکراتیک معتقدند که افزایش روندهای دموکراتیک در کشورها باعث کاهش جنگ می‌شود؛ چراکه باور دارند کشورهای لیبرال‌دموکرات با یکدیگر وارد جنگ نمی‌شوند. باطل‌نمای پدیدارشدن صلح و دموکراسی، از طریق جنگ، پشتوانه‌ی هژمونیک‌گرایی آمریکایی شده است. معنای نهفته‌ی دومی هم وجود دارد که نمایان‌گر کارکرد دیگری است؛ هژمون‌شدن فرهنگ آمریکایی و همه‌گیر شدن سازوکارهایی که امروزه نظام زیست اجتماعی آمریکا را ساخته است.

همان‌گونه که آمریکا نبود و ساخته شد، به‌زعم استراتژیست‌های آمریکایی، هژمونیسیم آمریکایی، باید ساخته شود و همه‌گیر گردد؛ چه با صلح لیبرالی، چه با جنگ افروزی رئالیستی.

منابع

- اسدی، بیژن، (۱۳۸۱)، حادثه سپتامبر و آثار آن بر موقعیت سیاسی خلیج فارس، مطالعات خاورمیانه، شماره ۳۱.
- افضلی، شاهین، (۱۳۸۵)، تجاوز آمریکا به افغانستان، تهران: خلیلیان.
- اخوان، صفا، (۱۳۸۱)، تاریخ شفاهی افغانستان (۱۹۹۲-۱۹۰۰)، تهران: مرکز اسناد و تاریخ دیپلماسی.
- ارشاد، ذاکر حسین، (۱۳۹۰)، استراتژی آمریکا در افغانستان پس از طالبان، کابل: تاک.
- آیژو، و، (۱۳۸۴)، افغانستان الگوی دموکراسی آمریکا از تحمیل تروریسم تا دور دموکراسی، کابل: دارالنشر.
- امیرشاه‌کرمی، مریم، (۱۳۸۳)، افغانستان؛ نخبگان قومی‌گرا آتش‌بیاران جنگ داخلی، راهبرد، شماره ۳۱.
- اناری، خواجه بشیراحمد، (۱۳۸۲)، افغانستان در آتش نفت، پیشاور: میوند.
- بیگدلی، علی‌رضا، (۱۳۸۶)، افغانستان: چالش ناتو در بیرون مرزهای اروپا، مطالعات آسیای مرکزی و قفقاز، شماره ۵۹.
- بابل‌زهی، سکینه، (۱۳۸۹)، سیاست‌های لیبرالی آمریکا پس از ۱۱ سپتامبر و ثبات‌آفرینی در افغانستان، پایان‌نامه‌ی کارشناسی‌ارشد، دانشگاه فردوسی مشهد.
- بریگو، آندره؛ روائ‌الیویه، (۱۳۶۷)، جنگ افغانستان-دخالت شوروی و نهضت مقاومت، ترجمه‌ی ابوالحسن سروقدمقدم، مشهد: آستان‌قدس رضوی.

باقری، اسماعیل، (۱۳۸۹)، بررسی تطبیقی موقعیت داخلی و خارجی افغانستان پس از هشت سال اشغال خارجی، راهبرد جهان اسلام، سال ۱۰، شماره ۳۸.

پورابراهیم، ناصر، (۱۳۸۷)، جنگ سرد درونی در تقابل با جنگ بیرونی در افغانستان، مجموعه مقالات همایش تحولات افغانستان، موسسه‌ی مطالعات اندیشه‌سازان نور.

تمنا، فرامرز، (۱۳۸۷)، سیاست خارجی آمریکا در افغانستان، تهران: پژوهشکده‌ی مطالعات راهبردی.

جوان‌شهرکی، مریم، (۱۳۸۷)، بنیادهای تئوریک سیاست خارجی آمریکا پس از ۱۱ سپتامبر، در کتاب: سیاست خارجی آمریکا، پژوهش ۱۱ پژوهشکده‌ی مطالعات استراتژیک.

جرویس، رابرت، (۱۳۸۳)، دکترین دولت نومحافظه‌کار آمریکا، ترجمه‌ی سیداصغر کیوان‌حسینی، مطالعات راهبردی بسیج، شماره ۲۵.

جعفری، کرم، (۱۳۸۷)، چالش‌ها و بحران‌های دولت کرزای، مجموعه مقالات همایش تحولات افغانستان، مؤسسه‌ی مطالعات اندیشه‌سازان نور.

دهشیار، حسین، (۱۳۸۲)، سیاست خارجی آمریکا و هژمونی، تهران: خط سوم.

دهشیار، حسین، (۱۳۸۱)، روان‌شناسی جرج دبلیوبوش و سیاست خارجی آمریکا، سیاست خارجی، سال ۱۶، شماره ۲.

دهشیار، حسین، (۱۳۸۷)، لیبرالیسم، امپراطوری و عدم نیاز به توازن، رهیافت‌های سیاسی و بین‌المللی، شماره ۱۵.

دهشیار، حسین، (۱۳۸۳)، نومحافظه‌کاران و سیاست خارجی آمریکا، تهران: سرایی.

کیوان‌حسینی، سیداصغر، (۱۳۸۸)، لابی یهود و سیاست خارجی آمریکا. تهران: اندیشه‌سازان نور.

- دهشیار، حسین، (۱۳۸۴ الف)، هابزی‌های لیبرال در سیاست خارجی آمریکا و ترویج دموکراسی در خاورمیانه، مطالعات خاورمیانه، سال ۱۲، شماره ۱.
- دهشیار، حسین، (۱۳۸۹)، از آرتور شلزینگر تا چارلز کراتهامر: دگردیسی مفهومی در سیاست خارجی آمریکا (۱۹۴۵-۲۰۰۰)، راهبرد، سال ۱۹، شماره ۵۶.
- دهشیار، حسین، (۱۳۸۹)، موج سوم لیبرالیسم و باراک اوباما، مطالعات آمریکا-اسرائیل‌شناسی، سال ۱۲، شماره ۱.
- دهشیار، حسین (۱۳۸۷) فقدان دولت مدرن و پی‌آمدهای آن در خاورمیانه‌ی عربی، سیاست، سال ۱۰، شماره ۲۵.
- دهشیار، حسین، (۱۳۸۳)، نومحافظه‌کاری: بومی‌شدن لیبرالیسم، اطلاعات سیاسی-اقتصادی، شماره ۲۲۵-۲۲۶.
- دهشیار، حسین، (۱۳۸۹ الف)، ناکامی‌های آمریکا در افغانستان، اطلاعات سیاسی-اقتصادی، شماره ۲۶۹-۲۷۰.
- دهشیار، حسین، (۱۳۸۹ ب)، خط‌مشی آمریکا در برابر بازیگران بزرگ و بازیگران دشمن، مطالعات آمریکا-اسرائیل‌شناسی، سال ۱۱، شماره ۴.
- دهشیار، حسین، (۱۳۸۸)، افغانستان پروژه‌های شکست‌خورده، دولت‌سازی و نوسازی از بالا، رهیافت‌های سیاسی و بین‌المللی، شماره ۱۷.
- دهشیار، حسین، (۱۳۸۹ ج)، باراک اوباما و جنگ حداکثری در افغانستان، اطلاعات سیاسی-اقتصادی، شماره ۲۶۶.
- دهشیار، حسین، (۱۳۹۰)، آمریکا و پارادایم قومی در افغانستان، اطلاعات سیاسی-اقتصادی، شماره ۲۵۷-۲۵۸.
- دهشیار، حسین، (۱۳۸۹)، افغانستان: ابهام استراتژیک و ناکامی آمریکا، اطلاعات سیاسی-اقتصادی، سال ۲۴، شماره ۱۰-۹.

دهشیار، حسین، (۱۳۹۲)، آمریکا، افغانستان و پاکستان: سه ضلع ناهمخوان بحران، اطلاعات سیاسی-اقتصادی، شماره ۲۶۱-۲۶۲.

دهشیار، حسین، (۱۳۸۱)، روان‌شناسی جرج دبلیو بوش و سیاست خارجی آمریکا، سیاست خارجی، سال ۱۶، شماره ۲.

داینز، جیمز، (۱۳۹۰)، ملت‌سازی در افغانستان پس از طالبان، ترجمه‌ی یعارف سحری، کابل: تاک.

سرافراز، محمد، (۱۳۹۰)، جنبش طالبان از ظهور تا افول، تهران: سروش.

سنبل، نبی، (۱۳۸۰)، بررسی عملکرد سازمان ملل در زمینه‌ی مقابله با تروریسم، سیاست خارجی، سال ۱۵، شماره ۴.

شفیعی، نوذر، (۱۳۸۷)، چالش‌های درونی ناتو در افغانستان، موسسه‌ی اندیشه‌سازان نور، سال ۱، شماره ۱.

شفیعی، نوذر، (۱۳۸۳)، جایگاه افغانستان در طرح خاورمیانه‌ی بزرگ، نهضت، سال ۵.

قاسم‌زاده، ابوالقاسم، (۱۳۸۵)، از جهان‌پندار تا واقع‌جهان (نقدی بر نوشته‌ی اخیر فوکویاما در باره‌ی شکست تئوری نومحافظه‌کاران) اطلاعات سیاسی-اقتصادی، سال ۲۰، شماره ۷.

فرهنگ، میرمحمدصدیق، (۱۳۷۱)، افغانستان در پنج قرن اخیر، مشهد: درخشش.

کیوان‌حسینی، سیداصغر، (۱۳۸۱)، مقابله با تروریسم، سامان‌بخشی به سیاست خارجی آمریکا، سیاست دفاعی، سال ۱۰، شماره ۴.

کیوان‌حسینی، سیداصغر، (۱۳۸۲)، جایگاه نظریه‌ی دولت‌های ورشکسته در ملاحظات امنیتی نوین آمریکا، سیاست دفاعی، سال، شماره ۳.

کیوان‌حسینی، سیداصغر، (۱۳۸۴)، جایگاه سیاست تغییر رژیم در رویکرد امنیتی آمریکا، سیاست دفاعی، سال ۱۳، شماره ۵۱.

کیوان حسینی، سیداصغر، (۱۳۹۱)، قدرت نرم در سیاست‌خارجی آمریکا، تهران: اندیشه‌سازان نور.

کیوان حسینی، سیداصغر، (۱۳۷۷)، سیاست‌خارجی جمهوری اسلامی ایران و بحران افغانستان، مطالعات آسیای مرکزی و قفقاز، سال ۷، دوره ۳، شماره ۲۲.

کیوان حسینی، سیداصغر، (۱۳۸۵)، واکاوی سیاست کنترل فناوری در استراتژی کلان آمریکا، تهران: وزارت دفاع.

کیوان حسینی، سیداصغر و معصومه زارعی هدک، (۱۳۹۱ الف)، یازده سپتامبر و تبدیل ایران به تهدیدی وجودی برای اسرائیل، پژوهش‌نامه‌ی ایرانی سیاست بین‌الملل، سال ۱، شماره ۱.

کیوان حسینی، سیداصغر، (۱۳۸۷)، تأثیر تحولات افغانستان پس از ۱۱ سپتامبر و سناریوهای پیش‌رو، مجموعه مقالات تحولات افغانستان، موسسه‌ی مطالعات اندیشه‌سازان نور.

کیوان حسینی، سیداصغر، (۱۳۸۷)، نظریه‌ی دولت ضعیف و فرومانده؛ بازتعریف جغرافیای سیاسی خشونت، رهیافت‌های سیاسی و بین‌المللی، شماره ۱۶.

کیوان حسینی، سیداصغر، (۱۳۸۹)، کارکرد مکتب پساگرامشی در تشریح رفتار نرم‌افزاری بازیگر چیره‌طلب، راهبرد شماره ۵۶.

کیوان حسینی، سیداصغر، (۱۳۸۹)، جایگاه رژیم امنیتی منع اشاعه در سیاست‌خارجی آمریکا (۲۰۰۷-۱۹۴۹)، سیاست، دوره ۴۰، شماره ۲.

کیوان حسینی، سیداصغر و راحله جمعه‌زاده، (۱۳۹۰)، سیاست دموکراسی‌سازی در کابینه‌های بعد از جنگ سرد آمریکا (کلینتون، بوش و اوباما)، سیاست دفاعی، شماره ۷۷.

کیوان حسینی، سیداصغر، (۱۳۷۷)، تولد مجدد بنیادگرایی؟ افغانستان و طالبان، سیاست دفاعی، شماره‌ی ۲۴-۲۳.

کیوان حسینی، سیداصغر، (۱۳۷۸ب)، نظریه‌ی رژیم‌های بین‌المللی امنیتی، اطلاعات سیاسی-اقتصادی، شماره‌ی ۱۴۵-۱۴۶.

کگلی، چارلز؛ ویتکف، اوجین، (۱۳۸۲)، سیاست خارجی آمریکا؛ الگوها و روندها، ترجمه‌ی اصغر دستمالچی، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی.

مژده، وحید، (۱۳۸۲)، افغانستان و پنج‌سال سلطه طالبان، تهران: نی.

متقی، ابراهیم، (۱۳۸۷)، قدرت هوشمند و استراتژی تغییر چهره آمریکا در دوران اوباما، مطالعات بسیج، سال ۱۱، شماره‌ی ۴۱.

متقی، ابراهیم، (۱۳۷۶)، جهت‌گیری و کارکرد سیاست خارجی آمریکا در ساختار جدید نظام بین‌الملل، راهبرد، شماره‌ی ۱۳.

متقی، ابراهیم، (۱۳۷۶)، سیاست خارجی آمریکا مداخله‌گرایی و گسترش، تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی.

متقی، ابراهیم، (۱۳۸۲)، عملیات پیش‌دستی‌کننده و تصاعد بحران در خاورمیانه، مطالعات دفاعی و امنیتی، شماره‌ی ۳۷ و ۳۶.

متقی، ابراهیم، (۱۳۸۴)، کنترل درون‌ساختاری در فرآیند جنگ نرم آمریکا در خاورمیانه، همایش مسائل و چشم‌اندازهای خاورمیانه، بررسی طرح خاورمیانه‌ی بزرگ، دانشکده‌ی حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران.

متقی، ابراهیم، (۱۳۹۰)، نشانه‌شناسی رفتار سیاست خارجی آمریکا، مطالعات جهان، دوره‌ی ۱، شماره‌ی ۱.

متقی، ابراهیم، (۱۳۸۱)، بررسی زمینه‌های محیطی و پیامدهای ساختار بین‌الملل‌گرایی، محافظه‌کاری و هژمونیک‌گرایی آمریکا، سیاست دفاعی، شماره‌ی ۳۹-۳۸.

- متقی، ابراهیم، (۱۳۸۷)، ژئوپلیتیک تعادل و موازنه‌ی نرم؛ مطالعه‌ی موردی خاورمیانه ۹-۲۰۰۱، ژئوپلیتیک، سال ۴، شماره‌ی ۱.
- متقی، ابراهیم، (۱۳۷۸)، تأثیر نظام‌های تابع بین‌المللی بر سیاست خارجی و الگوی مداخله‌گری قدرت‌های بزرگ، راهبرد، شماره‌ی ۱۷.
- متقی، ابراهیم، (۱۳۸۸)، مدیریت جنگ نرم در فضای عدم تعادل جنگ نرم، مطالعات بسیج، سال ۱۲، شماره‌ی ۴۳.
- متقی، ابراهیم، (۱۳۸۷ الف)، قدرت هوشمند و استراتژی تغییر چهره‌ی آمریکا در دوران اوباما، مطالعات بسیج، سال ۱۱، شماره‌ی ۴۱.
- متقی، ابراهیم، (۱۳۸۸)، تأثیر تحولات فناورانه و بحران‌های منطقه‌ای بر سازمان‌دهی چتر دفاع موشکی آمریکا، تحقیقات سیاسی و بین‌المللی، سال ۱، شماره‌ی ۲.
- متقی، ابراهیم، (۱۳۸۸)، تروریسم و جنبش‌های سیاسی-اجتماعی جدید، سیاست، دوره‌ی ۳۹، شماره‌ی ۱.
- متقی، ابراهیم و علی رضایی، (۱۳۹۰)، تبیین مبنای تئوریک تحلیل نظم جهانی در دوران پساجنگ سرد، سیاست، شماره‌ی ۲۴.
- متقی، ابراهیم، (۱۳۷۴)، الگوی مداخله‌گرایی آمریکا در ۱۹۹۴ بررسی موردی: مداخله‌ی هایتی، راهبرد، شماره‌ی ۶.
- متقی، ابراهیم، (۱۳۷۸ الف)، سیاست خارجی در عصر کثرت‌گرایی سیاسی و فرادولت‌گرایی، نامه‌ی مفید، شماره‌ی ۱۸.
- موسوی، سیدرسول، (۱۳۸۲)، افغانستان؛ چالش‌های پیش‌رو، تهران: وزارت امور خارجه.

محمودی، زهرا، (۱۳۸۷)، پارادوکس سیاست خارجی پاکستان در افغانستان، مجموعه مقالات همایش تحولات افغانستان، مؤسسه‌ی مطالعات اندیشه‌سازان نور، سال ۱، شماره‌ی ۱.

نائینی، علی محمد، (۱۳۸۸)، ابعاد تهدید نرم در استراتژی امنیت ملی آمریکا، عملیات روانی، سال ۶، شماره‌ی ۱.

واعظی، حسن، (۱۳۸۰)، تروریسم: ریشه‌یابی تروریسم و اهداف آمریکا از لشکرکشی به جهان اسلام، تهران: سروش.

واعظی، حمزه، (۱۳۸۱)، افغانستان و سازوکارهای ناقص هویت ملی، تهران: محمدابراهیم شریعتی.

یزدانفام، محمود، (۱۳۸۴)، آمریکای پس از ۱۱ سپتامبر، تهران: پژوهشکده‌ی مطالعات راهبردی.